پیشخوان

حاشیه‌ای بر انتشار خاطرات شفاهی جعفر شریف‌امامی

تاریخ گفته‌های «استاد اعظم»

■ شاهد توحیدی

برای ترسیم چهره روشنی از تاریخ سیاسی هر دوره‌ای شناخت سیاستمداران و بازیگران عرصه سیاست در آن دوره و توانایی‌ها و ضعف‌های آنان همچنین مشی کشورداری و نوع نگاهشان به زندگی، جامعه و مردم ضروری است.

۳۷ سالی هم که محمدرضا پهلوی بر ایران سلطنت راند -به جز مدت کوتاهی در زمان دولت دکتر محمد مصدق- قانون و قانون‌گرایی محلی از اعراب نداشت. بنابراین سرگذشت تک تک آنهایی که در این استبداد ۳۷ ساله شریک شاه سابق بودند برای تاریخ معاصر ما بایسته است.

حبیب لاجوردی، مورخ و پژوهشگر ایرانی از ابتدای دهه ۶۰ عزم خود را جزم کرد تا خاطرات رجال عصر پهلوی را گرد آورد. او موفق شد با قریب به یکصد و پنجاه نفر گفت‌وگو کند. در میان این یکصد و پنجاه نفر همه گونه آدمی یافت می‌شود که در زمان رژیم گذشته به فعالیت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و... اشتغال داشتند؛ از چریک و مبارزی که می‌خواست رژیم شاه را ساقط کند تا وفاداران و معتمدین و کارگزاران محمدرضا پهلوی. این تنوع و رنگارنگی بر ماحصل تلاش وی ارزشی افزوده است که قطعاً در تدوین و تألیف تاریخ معاصر ما سهم بسزایی خواهد داشت.

جعفر شریف‌امامی از زمره گروهی است که او خاطراتشان را جمع آورده است. در این خاطرات شریف امامی سیاستمدار فراماسونر -که شاید هیچ سیاستمداری به اندازه او در ایران به ماسون بودن شهره نباشد- گاه پرده از برخی زوایای

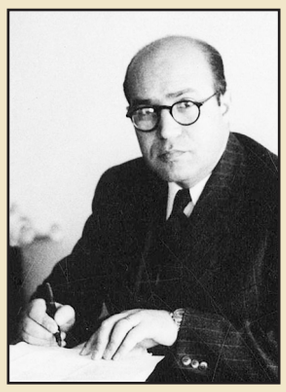

جعفر شریف‌امامی

تاریک و ناشناخته محمدرضا شاه پهلوی و درحقیقت کل ساختار رژیم گذشته کنار می‌زند و مطالبی را فاش می‌کند که با آن که مجمل است اما حدیث مفصلی را می‌توان در لابه‌لای همین گفته‌ها یافت.

جعفر شریف‌امامی حدود ۲۵ سال در سمت‌های وزیر، سناتور، نایب تولیه بنیاد پهلوی، رئیس اتاق بازرگانی، صنایع و معادن ایران، رئیس مجلس سنا و نخست‌وزیر مسئولیت داشت. همچنین شریف‌امامی پس از انتخاب به ریاست مجلس سنا به سمت استاد اعظم لژ بزرگ ایران منصوب گردید. شریف‌امامی به صراحت می‌گوید: «...اخیراً کار به جایی رسیده بود که [شاه] دیگر هیچ‌کس را قبول نداشتند و نظر خودشان را صائب‌ترین نظر می‌دانستند. بدیهی است که روی تجربه زیادی که داشتند در خیلی از مسائل بهترین نظر را اتخاذ می‌کردند، اما اینطور نبود که یک نفر به همه مسائل طوری تسلط داشته باشد که همه چیز را بهتر از همه بداند [ایشان] دیگر زیاد معتقد به مشورت نبودند.»

گرچه او هنوز احتیاط می‌کند و می‌گوید: «در خیلی از مسائل بهترین نظر را اتخاذ می‌کردند» اما در ادامه شاید یکی از مهم‌ترین علل فروپاشی سلطنت او را خودرأیی و عدم مشورت و در حقیقت مشی مستبدانه ذکر می‌کند.

نکاتی از این دست در خاطرات او فراوان است. اکنون دوره پهلوی به تاریخ پیوسته است و هر گفته و ناگفته‌ای از آن دوره بر غنای تاریخ‌نویسی معاصر ما خواهد افزود. ضمن اینکه نباید به این خاطرات تنها به عنوان ماده خام تاریخ معاصر نگریست، بلکه شرح حال و قصه زندگی سیاستمداری است که اوج و فرود فراوانی را در زندگی تجربه کرده است و گاه لحن و ادبیات و طرز کلام او هم جذاب بلکه قابل تأمل است.

شریف‌امامی در اواسط بهمن ماه ۱۳۵۷ از ایران خارج شد و در شهر نیویورک اقامت کرد. او پس از حدود ۲۰ سال زندگی در مهاجرت در ۲۶ خرداد ۱۳۷۷ در همان شهر درگذشت و در گورستان کنسیکو در حومه شهر نیویورک به خاک سپرده شد.

آبان ۱۳۵۸. نوفل لوشاتو، امام خمینی به عزم وضو ساختن برای اقامه نماز ظهر و عصر

یادها و یادمان‌هایی از ۱۰ روزی که مسیر تاریخ را تغییر داد

صدای پای آزادی در کوچه پس کوچه‌های شهر

■ دکتر فریده مصطفوی

آنچه پیش روی شماست، خاطرات خواندنی و پرنکته دکتر فریده مصطفوی دخت گرانمایه حضرت امام خمینی از روزهای اوج‌گیری و پیروزی انقلاب اسلامی و نیز بازگشت رهبر کبیر انقلاب به شهر قم است. امید می‌بریم که انتشار این یادمان‌های گرانسنگ، در آستانه چهلمین سالروز انقلاب شکوهمند اسلامی مفید و مقبول آید.

■ **موج شادمانی مردمی رسته**

آهسته آهسته صدای پای آزادی در کوچه‌های شهر طنین‌انداز می‌شد و حالا مردم می‌توانستند طعم شیرین پیروزی را در نتیجه مجاهدت‌ها و صبوری‌هایشان بچشند. در فاصله کوتاهی از رفتن شاه، اعلامیه‌های آقا در سراسر شهر به چشم می‌خورد. مردم عکس‌های شاه را سوراخ می‌کردند و به نشانه پیروزی در میان خیابان‌ها به جشن و پایکوبی مشغول بودند. تمام ماشین‌ها به برف‌پاک‌کن‌های خود دستمال کاغذی آویزان کرده بودند و با سوت و خنده این پیروزی را برای خود جاودانه می‌کردند. زمانی که مقرر شد تا آقا به ایران بازگردند، بختیار اقدام به بستن فرودگاه کرد. در پی این عمل از طرف او، اعتراضات سراسری شکل گرفت و ازجمله شعارهایی که در این اعتراضات به گوش می‌رسید، فریاد: «اگر امام فردا نیاد، سه‌راهی از قم میاد» بود. سه‌راهی وسیله‌ای با کارکردی شبیه به نارنجک بود که قمی‌ها درست می‌کردند و در سه‌راهی‌های لوله آب، که در آن مواد آتش‌زا بود، می‌ریختند. در تهران مجسمه‌های شاه را پایین می‌کشیدند و با پایین آمدن هر یک از آنها، گویی یک قدم به پیروزی نهایی نزدیک‌تر می‌شدند. دیدن این گونه تصاویر در ایام دهه‌فجر، آدمی را بر سرشوق می‌آورد. پسر کوچک دخترم فرشته جان، ازجمله افرادی است که به‌رغم آنکه چند سال بعد از انقلاب به دنیا آمده است، روحیه‌ای بسیار انقلابی دارد و از دیدن تصاویر متعلق به آن دوران، سیر نمی‌شود. حال و هوای او مرا به یاد حال و هوای جوانان آن زمان می‌اندازد.

■ **مدرسه علوی آماده پذیرایی**

قبل از آنکه آقا قصد عزیمت به ایران را بیابند، مدرسه علوی را برای حضور ایشان مهیا ساختیم. علاوه بر آن منزلی را در چهارراه قنات برای خانم در نظر گرفتند. این منزل توسط آقای خادمیان که از بازاریان متدین و فعال زمانه بودند تهیه گشته و به واسطه آشنایی ایشان با آقای مطهری، در اختیار خانم قرار داده شد. در تاریخ پنجم بهمن‌ماه، با کمک خانم مطهری، خانم هاشمی، خانم خادمیان و در کنار خواهرم فهیمه‌خانم و فرشته‌جان، به تنظیم امور استقبال از خانم و پذیرایی پرداختیم. قرار بر آن شد که آقا در ششم بهمن‌ماه وارد ایران شوند. با رسیدن خبر بستن فرودگاه توسط بختیار، آمدن آقا به تعویق افتاد، لذا همگی ما یک هفته در تهران ساکن شدیم و تمام این مدت را مشغول به راهپیمایی بودیم. ازجمله افراد فعال در این زمینه، عموی فرشته‌جان، آقای محمدباقر اعرابی و داماد ایشان، آقای پیروزنیا بودند. زخمی‌ها و مجروحان، به طور مرتب توسط ایشان به بیمارستان‌ها منتقل می‌شدند و از تمام منازل، هر آنچه وسیله به چشم می‌آمد، از کمک‌های اولیه گرفته تا توپ‌های چلوار سفید، جمع‌آوری می‌شد و به بیمارستان‌ها انتقال می‌یافت.

■ **هنگامه ورود پیرمراد**

با تحصن روحانیون ازجمله آقای منتظری و همچنین فشار افکار عمومی، بالاخره فرودگاه باز شد. همان شب با همدلی و اتحاد غیرقابل وصف مردم، تمامی خیابان‌های منتهی به فرودگاه، با آب و تاید شسته شد. روز ۱۲ بهمن‌ماه، زمانی که من به همراه کبری‌خانم، فهیمه‌خانم و فرشته‌جان، برای استقلال از آقا خودمان را تا روبه‌روی دانشگاه تهران رساندیم، مشاهده کردیم که تمام کف خیابان‌ها را به گل‌های رنگارنگ مزین کرده‌اند و همگان چشم‌انتظار ورود آقا هستند. نگرانی در وجودم بسیار قوت گرفته بود و تا زمانی که شاهد ورود آقا نمی‌شدم، این نگرانی تسکین نمی‌یافت. چند روز قبل‌تر و با شنیدن خبر بستن فرودگاه به احمد آقا زنگ زدم و گفتم: «ارتش در دست بختیار است و نظامی‌ها تمام شهر را پر کرده‌اند. من خیلی نگران هستم.» اما احمد آقا در جواب من گفتند: «فکر همه چیز شده است. ما داریم بازمی‌گردیم. دیگر کار از این حرف‌ها گذشته است.» زمانی که در ۱۲ بهمن، زنجیره انسانی تشکیل شده توسط مردم را دیدم که مرتب یکدیگر را به رعایت نظم دعوت می‌کردند، نور امید در دلم جوانه زد. مردم قرار گذاشته بودند که همگی پشت زنجیره انسانی بمانند تا مسیر عبور ماشین آقا باز باشد و همه بتوانند آقا را ببینند. ناگهان در همین حال از طریق بلندگو اعلام شد: «هواپیمای حامل آقا روی زمین نشسته است.» موج شادی در میان مردم شکلی دوباره به خود گرفت. به محض آنکه ماشین حامل آقا از دور نمایان گشت، تمام آن نظم و نقشه‌ها، در میان شور و شوق دیدار آقا بعد از این همه سال، رنگ باخت و مردم فوج فوج به سوی ماشین آقا دویدند. سرتاسر ماشین از مردمی پوشیده شده بود که اشک شوق و خوشحالی، امانشان را برده بود. مردم پابه‌پای ماشین می‌دویدند و آن را بدرقه می‌کردند. ما خودمان را به سرعت به منزل خازن‌جون رساندیم و از آنجا که او خودش توان خارج شدن از خانه را نداشت، در جریان تمام اتفاقات قرارش دادیم. به گمان آنکه آقا بعد از بهشت‌زهرا به مدرسه علوی خواهند رفت، خودمان را به مدرسه رساندیم امّا متوجه شدیم که به علت فشار جمعیت، حال آقا بد شده است و هلی‌کوپتر حامل ایشان تنها توانسته در باند فرود یک بیمارستان به زمین بنشیند. بعد از آن به پیشنهاد خود آقا، به منزل آقای کشاورز، داماد عمو پسندیده می‌روند تا آقا بتوانند کمی استراحت کنند.

> **چند روز قبل از ورود امام و با شنیدن خبر بستن فرودگاه به احمد آقا زنگ زدم و گفتم: «ارتش در دست بختیار است و نظامی‌ها تمام شهر را پر کرده‌اند. من خیلی نگران هستم.» اما احمد آقا در جواب من گفتند: «فکر همه چیز شده است. ما داریم بازمی‌گردیم. دیگر کار از این حرف‌ها گذشته است.» زمانی که در ۱۲ بهمن، زنجیره انسانی تشکیل شده توسط مردم را دیدم که مرتب یکدیگر را به رعایت نظم دعوت می‌کردند، نور امید در دلم جوانه زد**

■ **شایعه پراکنی بدخواهان**

زمانی که در میان جمعیت حاضر در مدرسه علوی بودیم، یکی از خانم‌ها گروهی را به دور خود جمع کرده بود و خطاب به آنها می‌گفت: «خانواده آقا ۳۰ نفر هستند که همگی در پاریس زندگی می‌کنند. حالا حالاها نخواهند آمد، شما الکی اینجا ایستاده‌اید.» من به محض آنکه این جملات را شنیدم جلو رفتم و گفتم، آقا سه دختر دارند که الان دو تن از آنان ایران هستند و چشم‌انتظار دیدار پدرشان هستند. آن خانم رو به من فریاد زد: «تو دروغ می‌گویی.» در میان نگاه‌های تعجب‌آمیز زنان دیگر جلوتر رفتم و گفتم: «نمی‌خواستم خودم را معرفی کنم امّا دروغ‌های تو مرا به این کار واداشت. من دختر آقا هستم.» باز آن زن تهمت دروغ‌گویی را به من نسبت داد و گفت: «اگر دختر آقا هستی در میان جمعیت چه می‌کنی؟» در این میان خانمی که گویا از آشنایان خاله‌حوری بود و با او رفاقتی داشت، به میان آمد و گفت: «الان معلوم می‌شود که راست می‌گویی یا خیر؛ شما چند خاله داری و اسم هر یک از آنها چیست؟» زمانی که مشغول نام بردن خاله‌هایم بودم، آن زن گفت: «راست می‌گوید. همه را درست گفت.» به محض آنکه رو به سوی زن دیگر کردیم، دیدیم پا به فرار گذاشته و خودش را در میان جمعیت گم کرده است. اندکی بعد بلندگو اعلام کرد: «آقا امروز به مدرسه علوی نخواهند آمد. ان‌شاءالله فردا برای دیدار آقا تشریف بیاورید.» با شنیدن این خبر، جمعیت متفرق گشت و ما نیز به منزل چهارراه قنات رفتیم.

■ **اجتماع فامیل در فرودگاه**

در این میان برای ورود خانم یک سالن را خالی گذاشتند و تمام فامیل که البته اکثر ایشان فامیل‌های آقا بودند، سرتاسر سالن را پر کردند. زمانی که خانم پیاده شدند و از گشت‌ها عبور کردند، جمعیت به دور خانم حلقه زد و ایشان به همراه فهیمه‌خانم سوار بر ماشین شده و رفتند. صدیقه‌خانم نیز به همراه آقای اشراقی و فرزندان، سوار بر ماشین دیگری راهی شدند. یک آن به خودم آمدم و متوجه شدم تنها من مانده‌ام و خیل عظیمی از فامیل‌ها. وارد سالن شدم و تک به تک تعارف لازم را به جا آوردم و آنها را سوار بر ماشین، راهی منزل کردم. فرشته‌جان نیز در منزل، مهیای پذیرایی از مهمان بود و خیالم از این بابت آسوده بود.

■ **نگرانی آن روز امام**

بعد از پیروزی انقلاب، آقا به‌شدت نگران وضع زندان‌ها و زندانیان بودند. با رسیدن خبری مبنی بر اینکه گروهی از افراد، یکی از شکنجه‌گرانی که زیردست او شکنجه شده بودند را دستگیر کرده و او را تحویل نداده و خودشان شخصاً در جهت جبران شکنجه‌ها، او را از پای درآورده‌اند، نگرانی آقا رو به فزونی گذاشت. آقا معتقد بودند: «هرکس اگر هم مجرم است، باید محاکمه شود.» آقای قدوسی مسئول زندانیان بودند و هر شب گزارشاتی از وضع زندان‌ها برای آقا می‌آوردند. در یکی از شب‌هایی که ما در مدرسه علوی بودیم، ایشان آمدند و خبر از سردی محل اقامت زندانیان دادند. آقا بلافاصله دستور دادند تا برای همگی آنان بخاری و پتو تهیه شود.

■ **حمله‌ای ناموفق**

در یکی از شب‌هایی که فهیمه‌خانم در مدرسه علوی نزد آقا مانده بودند، از قرار عده‌ای شبانه به مدرسه حمله می‌کنند و کسانی که درون مدرسه حضور داشتند، مجبور به سنگر گرفتن و دفاع از مدرسه می‌شوند. زمانی که به دیدار فهیمه‌خانم رفتم، گفتند: «تا صبح صدای تیراندازی می‌آمد ولی آقا طبق برنامه، همه کارهایشان را انجام دادند و هیچ تغییری در برنامه‌شان ایجاد نکردند.» با بیم از آنکه فردای آن شب به منزل خانم حمله‌ور شوند، آبجی صدیقه به همراه فرزندانشان به منزل خواهر آقای اشراقی رفتند و آقای خادمیان نیز خانم را به منزل یکی از بستگان خود برد. من هم به منزل فرشته‌جان رفتم و آنجا ماندم.

■ **و سرانجام یک پیروزی شیرین**

از بعدازظهر همان روز دستور حکومت نظامی اعلام شد. اما با فرمان آقا مبنی بر خروج از منزل، تمام خیابان‌ها توسط مردم پر شده بود. هر کس با وسیله‌ای برای دفاع از خود به خیابان آمده بود. ما نیز به خیابان دولت رفتیم و از آنجایی که اسلحه‌ها به دست مردم هم افتاده بود، صدای تیراندازی شنیده می‌شد. پس از گذشت دو روز، خانم را به منزل چهارراه قنات بازگرداندند و همزمان با آن، تلویزیون خبر رسمی پیروزی انقلاب را اعلام کرد. موج شادی در شهرها روانه شد. ایام بسیار فرخنده و نیکی بود. هرکس به سهم خودش در جهت کمک برآمده بود. زمانی که آقا، مهندس بازرگان را به عنوان نخست‌وزیر معرفی کردند، راهپیمایی بسیار عظیمی در جهت تأیید این نخست‌وزیری، توسط مردم شکل گرفت. من آن روز در کنار آقا بودم و نتوانستم در این راهپیمایی شرکت کنم اما فرشته‌جان شانس حضور یافته بود و این راهپیمایی را بسیار آرام و دلچسب عنوان می‌کرد.

■ **ملاقات مردمی با زنان و مردان**

در آن روزها گروه‌های متعددی از افراد برای ملاقات با آقا به مدرسه علوی می‌آمدند. ما نیز به همراه خانم صاحبخانه، برای اشراف به حیاط مدرسه علوی، راهی پشت‌بام می‌شدیم و از شکوه و عظمت این ملاقات‌ها بهره می‌بردیم. یکی از باشکوه‌ترین ملاقات‌ها، زمانی بود که افسران نیروی هوایی برای بیعت با آقا به مدرسه علوی آمده بودند. از بلندگو مرتباً اعلام می‌شد: «کسی از روبه‌رو عکس‌برداری نکند و به جهت شناسایی نشدن افسران، کلیه عکس‌ها از پشت سر باشد.» در همان ایام برخی از افراد خطاب به آقا گفتند: «بهتر است زنان به این ملاقات‌ها نیایند زیرا شلوغ می‌شود و ممکن است فشار جمعیت مشکلی ایجاد کند.» اما آقا در جواب گفتند: «زنان دوشادوش مردان در مبارزات حضور داشتند. اگر مشکل است روزهایی را برای آقایان و روزهایی برای خانم‌ها در نظر گرفته شود.» و همینطور هم شد. حجم مهمانان منزل خانم نیز بسیار زیاد بود. به طور مرتب میزبان مهمانانی بودند که برای ملاقات می‌آمدند. با این حال خانم سعی می‌کردند در بیشتر روزها، قبل از ظهر به دیدار آقا در مدرسه علوی بروند.

■ **بازگشت به قم**

زمانی که قرار بر رفتن آقا از تهران به قم شد، پیشنهادات فراوانی برای محل استقرار ایشان داده شد. جمیعاً از رفتن آقا به منزل یخچال‌قاضی ناراضی بودند و می‌گفتند: «با توجه به آنکه بیرونی آنجا در اختیار عمو پسندیده قرار دارد، امکان مدیریت این جمعیت عظیم که همه روزه برای ملاقات شما می‌آیند وجود ندارد. لذا شما باید در منزلی سکونت کنید که بر خیابان بوده و کوچه پس کوچه نداشته باشد. پیشنهادی مبنی بر سکونت در منزل حاج قاسم دخیلی که از بازاریان متدین و نامدار قم بود، مطرح گشت. منزل ایشان در همسایگی آیت‌الله سلطانی واقع شده بود و دسترسی به این خانه بسیار مناسب بود. زمانی که این پیشنهاد قبول افتاد، من به همراه آبجی‌صدیقه و دو نفر کمک‌کار، راهی قم شدیم و شروع به تمیزکاری منزل حاج قاسم کردیم. ساختمان سه طبقه بود و از آن جایی که ایشان تنها در یک طبقه خانه زندگی کرده بودند، دو طبقه دیگر به‌شدت نیازمند نظافت بود. کار تمیزکاری سه شبانه‌روز به طول انجامید و آقا نیز برای آنکه در میان وسایل مردم زندگی نکنند، وسایل خودشان را به همراه آوردند. با توجه به حجم عظیم رفت و آمدها، قرار بر آن شد تا برای خانم منزل جداگانه‌ای در نظر بگیرند فلذا خانم در تهران ماندند و آقا راهی قم شدند. با ورود آقا به قم، جمعیت عظیمی به دنبال ایشان حرکت کردند و تا پله‌های خانه، آقا را همراهی نمودند. آقا با اشاره دست به جمعیت گفتند که تا همین جا کافیست. تمام جمعیت پله را خالی کردند و داخل کوچه ازدحام عجیبی به وجود آمد. به یاد دارم یک نفر برای جمعیتی که در کوچه منتظر بودند، ناهاری تهیه دیده بود و آنها مشغول خوردن غذا بودند. من نیز ناهاری به اندازه آقا تهیه دیده و در آستانه پله‌ها چشم‌انتظار ورود آقا به خانه بودم. آقا به محض دیدن من، مرا در آغوش گرفتند و گفتند: «تو اینجا چه می‌کنی؟» من هم پاسخ دادم: «بالاخره یک نفر باید برای ورود شما اینجا باشد.»

آقا دو روز در آن خانه ماندند. پس از آن با مشورت آقای اعرابی مبنی بر آنکه «به صلاح نیست تا آقا بعد از آمدنشان به ایران، در منزل یک بازاری میلیونر اقامت کنند»، و با آنکه آقای دخیلی مرد بسیار متدین و خوبی بود، آقا نیز تصمیم بر آن گرفتند که اقامت در این خانه چهره خوبی نخواهد داشت لذا قرار بر آن شد تا به منزل آقای یزدی نقل مکان کرده و در آنجا ساکن شوند. منزل آقای یزدی درست روبه‌روی منزل آقای اشراقی قرار داشت. کلیه وسایل آقا چیزی جز یک دست رختخواب و دو کارتن لوازم اولیه زندگی نبود. آنها را بار زدیم و به سمت منزل آقای یزدی حرکت کردیم. من و آبجی‌صدیقه با کمک حاج مهدی عراقی، وسایلی چون قابلمه، ظرف، استکان و پارچ را تهیه کرده و به منزل آقای یزدی آوردیم. پس از اتمام رفت‌وآمدهای اولیه، آقا خواستند تا خانم نیز به منزل آقای یزدی نقل مکان کنند. با آمدن خانم، منزل آقای یزدی به اندرونی آقا بدل شد و برای بیرونی از منزل آقای اشراقی استفاده کردند. حاج مهدی عراقی مرتباً وسایلی چون پلوپز برای خانه تهیه می‌کردند و دائماً می‌گفتند: «هرچه لازم دارید بگویید تا تهیه کنم. او همواره پالتویی فلفل‌نمکی به تن داشت و در جلوی درب خانه همیشه در دسترس بود. بعد از آن وسایلی که خانم از نجف آورده بودند و همچنین وسایلی که در انباری منزل یخچال‌قاضی قرار داشت، به منزل آقای یزدی انتقال یافت و کم‌کم خانه شکل و شمایلی به خود گرفت. آقا روزانه چندین بار برای ملاقات با مردم به پشت‌بام می‌رفتند و با مردم دیدار می‌کردند. منزل آقای یزدی یک ایوان کوتاه داشت که گاهی با آقا آنجا می‌نشستیم و صدای مردم را که شعار «زنده‌باد خمینی» سر می‌دادند و تقاضای ملاقات داشتند، می‌شنیدیم. در یکی از روزها، آقا رو به ما کردند و گفتند: «این مردم که امروز زنده‌باد می‌گویند، اگر پایمان را کج بگذاریم، روز دیگر شعار مرگ بر فلانی سر می‌دهند. باید بسیار مراقب بود که پایی کج گذاشته نشود.»

> **به محض آنکه ماشین حامل آقا از دور نمایان گشت، تمام آن نظم و نقشه‌ها، در میان شور و شوق دیدار آقا بعد از این همه سال، رنگ باخت و مردم فوج فوج به سوی ماشین آقا دویدند. سرتاسر ماشین از مردمی پوشیده شده بود که اشک شوق و خوشحالی، امانشان را برده بود. مردم پابه‌پای ماشین می‌دویدند و آن را بدرقه می‌کردند**

شب ۱۲ بهمن ۱۳۵۷. طبقه دوم هواپیمای ایرفرانس، امام خمینی در حال ادای نماز شب